معرفت شماره 106 - مهر 1385

اخلاق و عرفان اسلامي

استاد محمّدتقي مصباح

اشاره

در بخش پيشين از تبيين حديث قدسي خطاب به حضرت موسي(عليه السلام)، درباره ترس مذموم يا ممدوح، چيستي ترس از خدا، ترس از خدا يا اميد به او، ارتباط مستقيم ايمان و ترس، و استدراج و عقوبت ناگهاني گناهان نكاتي مطرح گرديد. در ادامه اين مباحث، اهل معرفت مطالبي در خصوص تمسّك به ريسمان محكم الهي، نكوهش عرض حاجت به ديگران، و گونه هاي تمسّك به حبل اللّه را در پيش روي خود دارند.

مقدّمه

در حديث قدسي كه تلاوت مي كرديم، به اينجا رسيديم كه خداوند مي فرمايد: «يَا مُوسَي، إِذَا انْقَطَعَ حَبْلُكَ مِنِّي لَمْ يَتَّصِلْ بِحَبْلِ غَيْرِي. فَاعْبُدْنِي وَ قُمْ بَيْنَ يَدَيَّ مَقَامَ الْعَبْدِ الْحَقِيرِ الْفَقِيرِ. ذُمَّ نَفْسَكَ فَهِيَ أَوْلَي بِالذَّمِّ، وَ لَا تَتَطَاوَلْ بِكِتَابِي عَلَي بَنِي إِسْرَائِيلَ، فَكَفَي بِهَذَا وَاعِظاً لِقَلْبِكَ وَ مُنِيراً وَ هُوَ كَلَامُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ـ جَلَّ وَ تَعَالَي.»1 ترجمه تحت اللفظي عبارت اين است كه خداوند خطاب به حضرت موسي(عليه السلام)مي فرمايد: هنگامي كه ارتباط تو با من قطع شود با هيچ كس ديگري ارتباطي نخواهي داشت. هنگامي كه ريسمان تو با من بريده شود هيچ ريسماني نخواهي يافت. مرا پرستش كن و در مقابل من، مثل بنده اي حقير و فقير بايست و خودت را نكوهش كن كه نفس از ديگران، اولي به نكوهش است. و به وسيله كتاب من، كه تورات است، بر بني اسرائيل برتري نفروش. اين كتاب براي موعظه و روشنگري كافي است؛ زيرا كلام خداي متعال است.

تمسّك به ريسمان محكم الهي

جمله اول، كه مي فرمايد «اگر ارتباطت با من قطع شود» يا «هنگامي كه ريسمان تو با من بريده شود هيچ ريسماني نخواهي يافت» احتياج به توضيح دارد. اين تعبير كه خداي متعال ريسماني دارد كه بايد به آن چنگ زد و بايد به آن پيوست، در قرآن كريم هم هست. به صراحت، يك جا به «حبل اللّه» و در بعضي جاهاي ديگر، مشابه آن تعبير شده است. تعبير صريحش در آيه شريفه (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا)(آل عمران: 103) است كه به ريسمان الهي چنگ بزنيد و پراكنده نشويد. اشاره است به اينكه اين ريسمان الهي موجب وحدت و هماهنگي شما مي شود. هم از سياق آيات برمي آيد، هم در تفاسير و رواياتي كه از اهل بيت(عليهم السلام)وارد شده، «حبل اللّه» به اسلام و به قرآن كريم تفسير شده است. گويا در بعضي از روايات هم به «ولايت علي(عليه السلام)» تعبير شده است.

نظير اين تعبير، «عروة» است؛ در «آية الكرسي» مي فرمايد: (فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقي.) (بقره: 256) در آيات ديگر هم مشابهش آمده است. «عروه» يعني: دستگيره. ظرف هايي كه سابق درست مي كردند و دستگيره داشت ـ مثل سبوي آب ـ دستگيره اش را «عروه» مي گويند. چنين تعبير شده كه دستگيره محكمي هست كه هر كس به آن دستگيره بچسبد سقوط نمي كند، مورد اعتماد است، محفوظ مي ماند. اما كساني كه به اين دستگيره نچسبند، تمسّك نكنند هلاك مي شوند، سقوط مي كنند. در روايات، اين دستگيره به اسلام، به قرآن و به ولايت اهل بيت(عليهم السلام)تفسير شده است. تعبير تمسّك به دستگيره الهي يا چنگ زدن به ريسمان الهي يا به تعبير ساده تر، برقرار كردن رابطه با خدا، چند مرحله دارد.

اسلام ديني است داراي مباني، عقايد، و بايدها و نبايدهايي كه عمدتاً احكام و دستورات فردي و اجتماعي است. وقتي مي گويند: تمسّك به اسلام داشته باشيد، به اسلام اعتصام داشته باشيد؛ يعني به دستورات اسلام عمل كنيد. اين تمسّك به «عروة الوثقي» يا به «حبل اللّه»، آنجا كه مصداقش اسلام يا دين خدا باشد؛ يعني عمل كردن به دين خدا. تمسّك به اسلام معناي ديگري ندارد. در اينجا، برخي احكام تشريعي هست؛ احكام تكليفي هست، واجب و حرامي هست، و به دنبالش هم ـ مثلا ـ مستحب و مكروهي هست. كساني كه به «حبل اللّه» تمسّك كنند، قدر متيقّن، بايد واجب و حرامش را رعايت كنند. اگر خيلي خوب بخواهند به آن متمسّك شوند بايد مستحبّات و مكروهاتش را هم رعايت كنند. كساني كه «تمسّك» كنند، يعني دين خدا را درست رعايت كنند هدايت مي شوند، به سعادت مي رسند، از سقوط نجات پيدا مي كنند، در چنگ شيطان گرفتار نمي شوند. در مقابل، كساني كه نسبت به دين اهتمامي نداشته باشند، لاابالي باشند، واجباتش را درست انجام ندهند، محرّماتش را درست رعايت نكنند، مرتكب گناه شوند اينها در معرض لغزش و سقوطند؛ مثل اينكه كسي يك دستگيره اي را گرفته باشد، اما كم كم دستش شُل شود؛ اول با پنج انگشت گرفته، كم كم چهار انگشت و به تدريج، دستش رها مي شود. اصلا اين تمسّك به «عروه» يا به «حبل» چنين صحنه اي را مجسّم مي كند. يك نوع تشبيه يا استعاره تخيّليه است؛ چنان كه گويا ريسماني از آسمان بين خدا و بنده كشيده شده و انسان در بين آسمان و زمين در معرض سقوط است. اگر به اين دستگيره بچسبد سقوط نمي كند. بالاي سرش بهشت و قرب الهي است. اگر سقوط كند مي افتد، زير پايش جهنم است: (فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ)(توبه: 109) اما اگر به اين ريسمان بچسبد مي تواند از آن بالا برود و او را به بهشت مي كشاند.

اينجا تمسّك به حبل اللّه فقط رعايت دستورات شرعي و به تعبير عامش «تقوا» است. اعتصام به حبل اللّه يا استمساك بالعروة الوثقي آن است كه آدم دستورات خدا را رعايت كند، تقوا داشته باشد. ولي معناي ديگري هم دارد، معناي ديگرش آن است كه انسان براي تأمين نيازهايش احتياج دارد به اينكه به جايي متوسّل شود، به يك وسيله اي چنگ بزند. وقتي ما سر تا پاي وجود خود را مي بينيم، همه اش نياز است: به هوا احتياج داريم، به غذا احتياج داريم، به زمين و هزاران چيز ديگر؛ نيازهاي گوناگوني داريم كه بعضي از روان شناسان اينها را دسته بندي كرده اند كه در چند مرحله برآورده مي شود. سر تا پاي وجودمان نياز است. اگر اين نيازها برآورده نشود دير يا زود محكوم به مرگ خواهيم بود. براي تأمين اين نيازها، بايد به جايي متوسّل شويم، سراغ كسي برويم. وقتي خودمان نمي توانيم اين نيازها را تأمين كنيم ـ خودمان كه صفريم؛ «نياز» يعني صفر، يعني نداري ـ بايد برويم سراغ كسي كه دارد، از او بگيريم. اين همان چنگ زدن به ريسماني است، به وسيله اي است كه به آن وسيله آدم نيازش را تأمين مي كند.

در اين مرحله، ممكن است انسان وقتي سراپاي خودش را نياز ديد، به خداي متعال توجه پيدا كند و از عمق دلش به او توجه نمايد، نيازهايش را از او بخواهد؛ و ممكن است به واسطه ضعف ايمان، به واسطه غفلت، سراغ اسباب ظاهري برود و خدا را فراموش كند. اين نمونه ها را زياد نديده ايم. وقتي آدم نياز دارد، سراغ همسايه، رفيق و دوست مي رود. وقتي نياز به موقعيت اجتماعي دارد دنبال مقدّماتي مي رود كه پستي به دست بياورد، مقامي به دست بياورد، موقعيتي به دست بياورد، در اين راه، زمينه سازي مي كند. اگر كسي ارتباطش را با خدا تقويت كند هيچ احساس نيازمندي، فقر و ذلّت نمي كند؛ چون به جايي چنگ زده است كه آنجا همه چيز به صورت بي نهايت وجود دارد؛ مثل تشنه اي كه كنار دريايي از آب شيرين باشد؛ ديگر احساس كمبود نمي كند. هر وقت نياز دارد از آن آب گواراي بيكران استفاده مي كند.

عرض حاجت به ديگران

اما اگر اين رابطه وجود نداشته باشد، آدم فراموش بكند كه چه كسي مي تواند اين نيازها را برطرف كند، قدرت در دست كيست، اينها مال چه كسي است، سراغ ديگران مي رود. اينجاست كه ذلّت انسان شروع مي شود. با همين عرض حاجت به ديگران، ذلّت انسان شروع مي شود. آدم بايد آبرويش را بريزد تا به كسي ابراز نياز كند، از كسي چيزي درخواست نمايد. بعد هم مي بيند با يك درخواست ساده از كسي كارش درست نمي شود، بايد اصرار كند، گاهي مي بيند به صرف ابراز حاجت يا حتي تكرار و اصرار هم طرف ترتيب اثري نمي دهند، به تملّق گويي و چرب زباني و مديحه سرايي متوسّل مي شود تا چيزي به او بدهد. و اين راه ادامه دارد، بستگي دارد به اينكه چيزي كه احتياج دارد چقدر برايش ارزش داشته باشد و در دست چه كسي باشد و چقدر بايد هزينه كند تا نيازش را تأمين كنند. آيا دست آخر تأمين بشود يا نشود؟

گاهي آدم براي اينكه به يك خواسته خودش برسد، حاضر مي شود هزاران گناه مرتكب گردد؛ براي اينكه پستي، مقامي يا موقعيتي به دست آورد، در انتخابات پيروز شود، چه بسا كساني در دنيا ـ ان شاءاللّه، در جمهوري اسلامي چنين كساني نيستند ـ براي يك پست و مقامي، براي اينكه در انتخابات موفقيتي به دست بياورند، حاضرند ميلياردها دلار هزينه كنند؛ چيزهايي كه ما اصلا در عقلمان نمي گنجد. در ذهنمان نمي توانيم تصور كنيم ميليارد دلار يعني چقدر! حاضرند از اموال بيت المال، ميلياردها تومان صرف كنند ـ كه البته بيت المال ارث پدرشان نيست كه صرف كنند تا در انتخابات پيروز شوند ـ در اين راه هزارها جنايت بشود، هزارها تهمت زده شود، دروغ جعل گردد، شايعه پراكني بشود، آبروي افراد ريخته شود، براي برخي افراد دروغ جعل كنند و به آنها نسبت بدهند كه آخر چه بشود؟ اصلا معلوم نيست اين آدم تا موقع انتخابات زنده بماند يا نماند. حالا اگر هم زنده ماند در انتخابات پيروز بشود يا نشود، و اگر پيروز شد آن وقت چه مي شود؟! ولي آدميزاد وقتي از خدا بريد بايد اين ذلّت ها را تحمّل كند. خيلي هم شاد است كه اين امكانات در اختيارش هست؛ مي تواند اين دزدي ها را بكند، از اموال مردم صرف نمايد براي اينكه احياناً به پيروزي نهايي برسد. اين حالت كسي است كه از خدا بريده؛ خدا را كاره اي نمي داند. هر جنايتي، هر دزدي، هر تجاوزي به مال مردم، هر تهمتي، هر افترايي، هر دروغي جعل شود مهم نيست. نتيجه اين بشود كه من در انتخابات پيروز گردم، هرچند همه اش دروغ باشد. «هدف وسيله را توجيه مي كند»؛ قانون ماكياولي! اين همان حالتي است كه نداشتن ايمان براي آدم ايجاد مي كند. اين بستگي دارد به آنكه موقعيت آدم چه باشد يا همّتش چقدر باشد. ممكن است همّتمان اين باشد كه ـ مثلا ـ نان و آبي داشته باشيم، حداكثر خانه اي داشته باشيم؛ مثلا، دو تا اتاق اضافي داشته باشيم. اما كساني هستند كه مي خواهند چند كاخ داشته باشند، چند كارخانه داشته باشند، روزي ميليون ها دلار درآمد داشته باشند. باز هم برايشان كم است! همّتشان بلند است! ولي در نهايت، حاضرند همه اينها را صرف كنند تا رياستي داشته باشند. آن از همه چيز برايشان مهم تر است. همّتشان بلند است، اما براي رسيدن به هدف هايشان حاضرند چه چيزهايي هزينه كنند؟!

گونه هاي تمسّك به حبل اللّه

ما بايد چگونه باشيم؟ خدا از ما چه خواسته است؟ اسلام به ما چه مي گويد؟ اين مسئله غير از اطاعت واجب و حرام است. اما در مقام عمل و رعايت واجب و حرام، يك حرف ديگر است. البته اين هم بي ارتباط به آن نيست، ولي اينها دو مقوله اند: يكي مقوله اطاعت و عبادت است؛ مقوله ديگر اينكه آدم دلش به چه كسي بستگي داشته باشد؟ به چه كسي اميد داشته باشد؟ اعتمادش به كه باشد؟ در بسياري از آيات قرآن، تعبير «عبادت» و «توكّل» دنبال هم آمده است؛ اوصاف خدا را ذكر مي كند: (فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوي يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ) (انعام: 95) تا مي رسد به (ذلِكُمُ اللّهُ فَأَنّي تُؤْفَكُونَ) يا (ذلِكُمُ اللّهُ هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْء فَاعْبُدُوهُ)(انعام: 102) و يا مي فرمايد: (فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ) (هود: 123) اين نظير تعبيري است كه در نماز هر روزه مي خوانيم: (إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ)(حمد: 5) دو مقوله است. حال كه خدا را شناختيم: (رَبِّ الْعالَمِينَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) (حمد: 2ـ4)، اينها را كه حالا دانستيم، نيتجه اش چيست؟ يكي اينكه بايد خدا را پرستش كرد؛ ديگر اينكه بايد فقط از خدا ياري خواست: (إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعِينُ.) يكي پرستش مخصوص خداست؛ ديگري استعانت مخصوص خداست. حالا كه نياز داري نيازت را فقط از خدا بخواه. اين حاصل دين است كه هر روز، دست كم، ده مرتبه بايد اين آيه را بخوانيم. اصلا لبّ دين همين است: يكي اينكه انسان فقط خدا را پرستش كند، فقط از او اطاعت نمايد؛ ديگر اينكه براي تأمين نيازهايش، اميدش فقط به خدا باشد، توكّلش به خدا باشد، از او كمك بخواهد، نه از ديگري.

پس ما دو جور ارتباط با حبل اللّه داريم: يكي در مقام عبادت، خدا را عبادت كنيم، اوامر او را اطاعت نماييم. اين يك جور تمسّك و اتصال به حبل اللّه است. ديگر آنكه براي تأمين نيازهايمان هم توجهمان به او باشد، دلمان بسته به او باشد. اگر اين جور شد، آدم از ديگران احساس بي نيازي مي كند؛ همه عالم هم دشمنش باشد، اهميتي ندارد؛ همه عالم هم در مقابلش كرنش كند، برايش اهميتي ندارد. همان حديث جابر جعفي است كه نقل مي كند: امام باقر(عليه السلام)فرمود: «اعلم بانّك لاتكون لنا وليّاً حتي لو اجتمع عليكَ اهلُ مصرك و قالوا انّك رجلٌ سوء لم يَحزنكَ ذلك.»2 جابر جعفي از اصحاب سرّ امام باقر(عليه السلام)بود. امام به او مي فرمايد: هرگز ولي ما نخواهي شد، هرگز ولايت ما را نخواهي داشت، مگر اين گونه باشي كه اگر همه اهل شهرت جمع شدند و به تو فحش دادند ناراحت نشوي، اصلا غصّه دار نشوي؛ نه تنها واكنش بد نشان ندهي، اصلا اعتنا هم نكني. «ولو قالوا انّك رجلٌ صالحٌ لم يسرُّك ذلكَ»؛ و اگر همه مردم شهرت جمع شدند و از تو حمايت كردند ـ و زنده باد! زنده باد! گفتند ـ خوشحال نشوي. اينها كاره اي نيستند، كار دست ديگري است. اگر آدم اين ايمان را داشته باشد، اين توكّل را داشته باشد نه از چيزي مي ترسد، نه به كسي اميدي دارد، مگر آنچه وظيفه شرعي اش باشد كه در ظاهر ـ مثلا ـ به پدرش بايد احترام كند، به معلم احترام كند، به مؤمنان احترام كند. اما اين معنايش آن نيست كه طمعي به آنها دارد، فقط به عنوان همين انجام وظيفه است كه نسبت به آنها احترام مي كند. اين تملّق نيست. دلش با خداست.

اين معناي دقيق تر ديگري هم دارد كه بالاتر از سطح ماست كه آدم توجه داشته باشد به اينكه اصلا وجود او وابسته به خداست. اصلا اگر ارتباط با خدا نباشد او نيست، وجودي ندارد؛ چيزي كه در فلسفه و حكمت متعاليه مي گويند: «معلول عين الربط به علت است.» كساني كه مراتب كمال را طي مي كنند دايم توجهشان به اين است كه اصلا وجود ما عين ارتباط با خداست، اگر به اين ارتباط توجه نكنيم اصلا خودمان را فراموش كرده ايم، با خودمان بيگانه شده ايم. آن چيز ديگري است كه از حدّ ما بالاتر است. به آن وارد نمي شويم.

پس اتصال به حبل اللّه يكي در مقام اطاعت اوامر و نواهي خداست؛ يكي هم اينكه انسان دلش به خدا بسته باشد، اميدش به او باشد. از غير او طمعي نداشته باشد. اگر اين گونه نشد چه خواهد شد؟ اگر آدم خدا را نشناخت و به او اعتماد نكرد ديگري جاي خدا را مي گيرد. جمله اول مي فرمايد: اگر ارتباطت با من قطع شد، اگر با حبل من پيوند نداشتي، به ريسمان من نچسبيدي، هيچ ريسمان ديگري، كه قابل اعتماد باشد، نخواهي يافت. اين مضمون در حديث قدسي ديگري، كه در اصول كافي نقل شده، به صورت مبسوط بيان گرديده است:

از حضرت صادق(عليه السلام) نقل شده است كه ايشان فرمودند: در كتاب هاي انبياي پيشين، اين حديث وجود دارد؛ حديث قدسي است: «اِنَّ اللّه ـ تبارك و تعالي ـ يقول: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي وَ مَجْدِي وَ ارْتِفَاعِي عَلَي عَرْشِي.» خدا چهار سوگند مي خورد: قسم به عزّتم، قسم به جلالم، قسم به مجدم، قسم بر تسلّطي كه بر عالم دارم؛ استواي علي العرش. به اينها قسم مي خورد كه چه؟ «لَأُقْطِعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّل مِن الناسِ غَيْرِي باليأسِ»؛ هر كس به غير من اميد ببندد اميدش را قطع خواهم كرد. «وَ لَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ»؛ بر چنين كسي جامه ذلت مي پوشانم. كسي كه خدا را نشناسد، سراغ ديگران برود همان رفتنش به سراغ ديگران ذلّت است. «وَ لَأُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَ لَأُبَعِّدَنَّهُ مِنْ فَضْلِي»؛ او را از قرب و فضل خودم دور خواهم كرد. بعد خدا از بنده اش گله مي كند و مي فرمايد: «أَيُؤَمِّلُ غَيْرِي فِي الشَّدَائِدِ وَ الشَّدَائِدُ بِيَدِي؟»؛ در سختي ها سراغ ديگران مي رود، با اينكه اين سختي ها در اختيار من است؟! «وَ يَرْجُو غَيْرِي وَ يَقْرَعُ بِالْفِكْرِ بَابَ غَيْرِي وَ بِيَدِي مَفَاتِيحُ الْأَبْوَابِ؟»؛ به ديگري اميد دارد و به قدرت فكر خودش سراغ ديگران مي رود، در حالي كه كليد درهاي بسته در اختيار من است؟! اين نقشه كشيدن ها و سياست بازي ها خيلي جالب است! يك وقت آدم صاف سراغ كسي مي رود از او چيزي مي خواهد، اما يك وقت با طرح نقشه و زمينه سازي سراغ او مي رود. «وَ يَقْرَعُ بِالْفِكْرِ بَابَ غَيْرِي»؛ به فكر خودش، مي رود درِ خانه ديگران را مي كوبد، «وَ بِيَدِي مَفَاتِيحُ الْأَبْوَابِ»؛ در حالي كه كليد درها به دست من است، «وَ هِيَ مُغْلَقَةٌ وَ بَابِي مَفْتُوحٌ لِمَنْ دَعَانِي»؛ و درها بسته است و كليدش هم فقط به دست من است.

در اين صورت، «فَمَنْ ذَا الَّذِي أَمَّلَنِي لِنَوَائِبِهِ فَقَطَعْتُهُ دُونَهَا»؛ كيست كه در سختي ها واقعاً به من اميد بسته باشد و من اميدش را نااميد كرده باشم؟ «وَ مَنْ ذَا الَّذِي رَجَانِي لِعَظِيمَة فَقَطَعْتُ رَجَاءَهُ مِنِّي»؛ كيست كه براي كار مهمي به من اميد بسته باشد و من اميدش را قطع كرده باشم؟ «جَعَلْتُ آمَالَ عِبَادِي عِنْدِي مَحْفُوظَةً»؛ آرزوهاي بندگانم را در پيش خودم محفوظ نگاه داشتم. «فَلَمْ يَرْضَوْا بِحِفْظِي»؛ اما اين بندگان من به اينكه من آمال و آرزوهايشان را حفظ كنم و اينها را نگه داري نمايم راضي نيستند كه من آمال و آرزوهايشان را برآورده كنم؛ سراغ گداهايي مثل خودشان مي روند، مي خواهند آنها برايشان كاري بكنند! «وَ مَلَأْتُ سَمَاوَاتِي مِمَّنْ لَا يَمَلُّ مِنْ تَسْبِيحِي وَ أَمَرْتُهُمْ أَنْ لَا يُغْلِقُوا الْأَبْوَابَ بَيْنِي وَ بَيْنَ عِبَادِي»؛ آسمان ها را پر كردم از كساني كه از تسبيح من خسته نمي شوند؛ يعني از فرشتگان، و به آنها دستور دادم كه هيچ وقت در را به روي بندگان من نبندند. هر وقت هر كس خواست سراغ من بيايد، در باز است. با اينكه درها همه باز است، مسئولان درها موظّفند كه هر كس سراغ من بيايد در را به رويش باز كنند. سراغ من نمي آييد، سراغ كه مي رويد؟! «فَلَمْ يَثِقُوا بِقَوْلِي»؛ به سخن من و وعدهايي كه داده ام اطمينان ندارند. به آنها گفتم: دعا كنيد، مستجاب مي كنم. اينها اطمينان نمي كنند، مي روند سراغ بندگان من، بلكه آنها برايشان كاري انجام بدهند! «أَلَمْ يَعْلَمْ مَنْ طَرَقَتْهُ نَائِبَةٌ مِنْ نَوَائِبِي أَنَّهُ لَا يَمْلِكُ كَشْفَهَا أَحَدٌ غَيْرِي إِلاَّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِي؟» آيا كسي كه مشكلي يا مصيبتي بر او وارد مي شود، نمي داند كه هيچ كس نمي تواند آن مشكل را حل كند جز من يا كسي كه من اجازه بدهم؟

«فَمَا لِي أَرَاهُ لَاهِياً عَنِّي»؛ اگر اين را مي داند پس چرا از من غفلت دارد، سراغ من نمي آيد؟ «أَعْطَيْتُهُ بِجُودِي مَا لَمْ يَسْأَلْنِي»؛ من چيزهايي را از سر جود و كرم خودم به بنده ام داده ام، در حالي كه او از من نخواسته است. آيا نعمت هايي كه خدا به ما داده است، چشم و گوش و دست و پا و ساير نعمت هايي كه ما از آنها استفاده مي كنيم آيا ما از خدا مطالبه كرده ايم؟ «ثُمَّ انْتَزَعْتُهُ عَنْهُ فَلَمْ يَسْأَلْنِي رَدَّهُ وَ سَأَلَ غَيْرِي»؛ بعضي از اينها را كه من به او دادم به خاطر مصلحتي از او گرفتم، اما او نيامد بگويد به من پس بده، رفت سراغ خلق؛ آنچه را من به او داده بودم و خودم گرفتم، رفت سراغ ديگران كه آن را به دست آورد. «أَفَيَرَانِي أَبْدَأُ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ الْمَسْأَلَةِ ثُمَّ أُسْأَلُ فَلَا أُجِيبُ؟» پيش از اينكه او درخواست كند، من نعمت به او دادم؛ حالا اگر درخواست كند به او نمي دهم؟ من نخواسته به او داده ام، حالا اگر بخواهد نمي دهم؟ «أَبَخِيلٌ أَنَا فَيُبَخِّلُنِي عَبْدِي؟»؛ آيا من بخيل هستم كه بنده ام مرا بخيل مي شمارد؟ تصور مي كند به او نمي دهم، كم مي آيد از من بخواهد تا به او بدهم؟ «أَوَ لَيْسَ الْجُودُ وَ الْكَرَمُ لِي؟ أَوَ لَيْسَ الْعَفْوُ وَ الرَّحْمَةُ بِيَدِي؟ أَوَ لَيْسَ أَنَا مَحَلَّ الْآمَالِ؟ فَمَنْ يَقْطَعُهَا دُونِي؟»؛ آيا جود و كرم از من نيست؟... آيا عفو و رحمت از من نيست؟ «اَفَلَا يَخْشَي الْمُؤَمِّلُونَ أَنْ يُؤَمِّلُوا غَيْرِي؟» با اين وصف، آيا كساني كه اميد به ديگران مي بندند از اين كار خودشان نمي ترسند كه مورد عقوبت و غضب من قرار بگيرند؟ نعمت ها را من به آنها دادم، بعد هم گفتم: از من بخواهيد به شما بدهم؛ سراغ من نمي آيند، مي روند از كسي كه ندارد مي خواهند. اگر چيزي هم در دست كسي هست مال من است. من به او داده ام. مي روند از او مطالبه مي كنند؛ نمي آيند از من بخواهند. آيا از غضب من نمي ترسند؟

«فَلَوْ أَنَّ أَهْلَ سَمَاوَاتِي وَ أَهْلَ أَرْضِي أَمَّلُوا جَمِيعاً ثُمَّ أَعْطَيْتُ كُلَّ وَاحِد مِنْهُمْ مِثْلَ مَا أَمَّلَ الْجَمِيعُ مَا انْتَقَصَ مِنْ مُلْكِي مِثْلَ عُضْوِ ذَرَّة.» آيا بنده من مي گويد: من بخليم؛ ندارم به او بدهم؟ يا اگر داشته باشم به او بدهم، كم مي آيد؟ اگر همه خلايق هر چه به عقلشان مي رسد از من بخواهند ـ فرض را ببينيد! خيلي قشنگ بيان كرده، پيداست! كلام خدا و كلام خلق فرق دارد؛ مي فرمايد: همه مخلوقات من را حساب كنيد. هر كس هر چه به عقلش مي رسد از من بخواهد، حالا مجموع اينها را جمع كنيد. هر كسي هر چه به عقلش مي رسد بخواهد، دومي هم همين را بخواهد، سومي و چهارمي... اگر به هر يك از آنها آنچه را خواست به او بدهم و آنچه را همه شش ميليارد انسان مي خواهند به يكايكشان بدهم ـ ذرّه اي از ملك من كم نمي شود. اگر به هر انساني آنچه را همه شش ميليارد انسان و انسان هايي كه بوده اند و انسان هايي بيايند و هر چه به عقلشان برسد بخواهند، اگر مجموع همه آنها را به يكايكشان بدهم ـ فرض كنيد به يكي يك كره زمين بدهم، به ديگري هم يك كره ديگر بدهم،... ـ آيا از ملك من كم مي آيد؟ «مَا انْتَقَصَ مِنْ مُلْكِي مِثْلَ عُضْوِ ذَرَّة؟»؛ به اندازه يك پاي مورچه هم از ملك من كم نمي شود. چگونه كم بشود؟ فقط مي گويم: (كُنْ فَيَكُونُ)؛ (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)(يس: 82) آيا اين كم آمدن دارد؟ هر چه را بخواهم موجود گردد فقط مي گويم باش! به وجود مي آيد. از كجا كم مي شود؟ «وَ كَيْفَ يَنْقُصُ مُلْكٌ أَنَا قَيِّمُهُ»؛ ملكي كه من صاحب اختيارش هستم، چگونه با بذل و بخشش كم مي شود. من كه با اراده ام همه چيز به وجود مي آيد! «فَيَا بُؤْساً لِلْقَانِطِينَ مِنْ رَحْمَتِي!»؛ بدا به حال كساني كه از رحمت من نااميدند! «وَ يَا بُؤساً لِمَنْ عَصَانِي وَ لَمْ يُرَاقِبْنِي!»3 و بدا به حال كساني كه در مقام نافرماني من بر مي آيند!

پس حاصلش اين شد كه ما دو جور اتصال به حبل اللّه داريم: يكي اتصال به حبل اللّه به معناي اطاعت، كه در آخر هم اينجا فرمود: «وَ يَا بُؤْساً لِمَنْ عَصَانِي وَ لَمْ يُرَاقِبْنِي!» كساني كه در مقام عصيان برمي آيند و به امر و نهي الهي اهميت نمي دهند اينها رابطه شان با خدا قطع مي شود و ديگر به حبل اللّه اتصال ندارند. يكي هم كساني كه در كارهايشان و خواسته هايشان اميدشان به غير خداست. آنها هم با من ارتباطي ديگر ندارند؛ ارتباطشان قطع مي شود. و خدا قسم خورده است كه همه اينها را به خاك ذلّت بنشاند: «وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي وَ مَجْدِي وَ ارْتِفَاعِي عَلَي عَرْشِي... لَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ.» كساني كه به غير من اميد ببندند جامه ذلّت بر تنشان خواهم پوشاند. حالا ارزش دارد آدم سراغ غير خدا برود؟ براي اندكي زرد و سرخ دنيا، آدم به هزار جور وسيله مشروع و نامشروع متوسّل شود؛ اين را ببين، آن را ببين، هواي اين را داشته باش، به اين احترام بكن، به او تملّق بگو؛ براي اينكه روزي براي من كاري انجام داد، يا براي رسيدن به پست و مقامي از اموال شخصي ـ كه هيچ، از اموال بيت المال ـ ميليون ها و ميلياردها دلار پول مردم فقير را خرج كن براي اينكه در انتخابات پيروز شوم! آيا مي ارزد؟ حالا پيروز هم شدي؟ اگر پيروز مي شدي چه مي شد؟

… پي نوشت ها

1ـ محمّدبن يعقوب كلينى، اصول كافى، ج 8، ص 42، ح 8.

2ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 78، ص 162، ح 1، ب 22.

3ـ محمّدبن يعقوب كلينى، پيشين، ج 2، ص 66، ح 7.